



پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس موضوع برنامه ۸۵۴ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱

خود همو بود آخرین و اولین

شرک جز از دیدهٔ احوّل مبین

أحوّل: لوچ؛ دوبین

انسان قبل از آمدن به این جهان عدم است، بعد از ورود به این جهان همانیده شده، کم کم فضا را باز می‌کند و دوباره عدم را در مرکزش می‌گذارد؛ بنابراین اول اوست آخر هم اوست. ای انسان، شرک را به جز از من‌ذهنی که دیدهٔ دوبین دارد مبین؛ چرا که دائماً قضاوت و مقاومت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

اول تویی و آخر نیز تویی، اما من‌ذهنی ما در میان، در آن وسط، هیچ است که اصلاً ارزش بیان و صحبت ندارد. صحبتش، فکرش و کارش به جز درد هیچ اثری ندارد. همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به خدا زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود

عشق نَبود، هرزه سودایی بُود



غیر از عدم هرچه را که مرکزت بگذاری و از طریق آن بینی اگر تماشایی هم باشد، این یک فکر پوسیده و هرزه سودا است. یعنی غیر از معشوق، خدا، هیچ چیز قابلیت تماشا ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵

عشق‌هایی کز پی رنگی بُود

عشق نَبُود، عاقبت ننگی بُود

عشق‌هایی که بر حسب همانیدگی است، چه بین ما و زندگی، و چه بین انسان‌ها، عشق نبوده بلکه رنگ هستند، این گونه نیست که زندگی درون ما عاشق هم باشند؛ بنابراین عاقبت سبب درد، ملامت، شرمندگی و ننگ خواهد بود. وقتی فضا را باز کرده و مرکزمان عدم می‌شود عاشق زندگی در انسانی دیگر می‌شویم و این عشق واقعی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر

زهی الزام هر منکر، چو او برهان من باشد

چه زیباست انسانی که مرکزش را از همانیدگی پاک کرده، روی ذات خود قائم و حاضر است و مثل یک آینه ناظر جهان بوده، و به خدا زنده شده و خدا نگه دارنده و کمک‌کننده اوست؛ چرا که خدا بر همه چیز غالب است. هر منکری را متقاعد می‌کند، وقتی ما به عنوان هشیاری فضا را باز کنیم، از منکر بودن من ذهنی جدا شده و متقاعد می‌شویم که من ذهنی نیستیم. پس وقتی فضای باز شده برهان می‌شود این حاضر، ناظر، حافظ و ناصر ما را متقاعد می‌کند که دیدن بر حسب همانیدگی‌ها درست نبوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گَر قضا انداخت ما را در عذاب



کی رود آن خو و طبع مُستطاب؟

مُستطاب: پاک و پاکیزه

اگرچه قانون قضا باعث شد ما به عنوان هشیاری با چیزهای این جهانی همانیده شویم اما آن خو و طبع عالی و پاکیزه زندگی یعنی خداگونگی ما از بین نرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

اگرچه اینک در اثر دیدن بر حسب همانیدگی‌ها گدا شده‌ام ولی روی اصلی‌ام که روی زندگی است از بین نرفته است؛ یعنی محال است که گدا صفت شوم. اگر لباس کهنه همانیدگی‌ها و دردها را بر تن کرده‌ام، ولی در اصل به عنوان هشیاری نو هستم و هر لحظه می‌توانم به جنس اصلی خود زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند. بنابراین عاقبت باید آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص، در ما بروید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست



این دوم فانی ست و آن اول دُرست

انسان کِشت جدیدی که همانیدگی است را بر روی کِشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کِشت دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود اما کِشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۹

کِشتِ اولِ کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

کِشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیده زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد، ولی کِشت دوم یعنی همانیدگی‌ها، باورها، دردها و چیزهای فیزیکی، فاسد شدنی و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شبّت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضای الهی و طرح زندگی، ما را به شب من‌ذهنی و خواب همانیدگی‌ها انداخته است؛ فقط با تسلیم و فضاگشایی ما را از این من‌ذهنی نجات خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند



اگر قضای الهی صد بار قصد جان تو را کند و به همانیدگی هایت حمله کند، باز همان قضا به تو جان می‌دهد و دردت را درمان می‌کند، یعنی هشیاریات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و فضای درونت را باز می‌کند. باید فضا را باز کرده و با مرکز عدم خودمان را به دست قانون قضای الهی بسپاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم

جُز در تَکِ خونِ دلِ نَشینیم

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود، خدا، را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی فضا را مرتب در برابر اتفاقات نگشاییم و مرکز همانیده خود را حفظ کنیم، در جایی غیر از اعماقِ خونِ دل و غم و غصه نخواهیم نشست. یعنی هشیاری مان با غم و غصه عجین بوده و با دردها زندگی خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به نَشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

بهین: گزیده‌ترین، بهترین

حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود، زیرا ما در من‌ذهنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خدا هستیم. وقتی ما خدا یعنی برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم؛ در این حالت گمراه شده‌ایم و کسی را که خدا گمراه کند، حالش خوب نمی‌شود، تا راه درست را بیابد و به عشق او زنده شود. بنابراین با من‌ذهنی نصیحت، راهنمایی و مشاوره دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶



تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم به گُلستانم

قرین: همنشین، یار

خداوندا، تا زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم با تو قرین و یکی شده و من هشیارانه با تو حس یکی بودن می‌کنم؛ هر جا می‌روم در بهشت، در گلستان، هستم. یعنی دیگر حال من به زمان، مکان، آدم‌ها و وضعیت‌ها بستگی ندارد. فضای درونم گشوده شده است و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی زندگی‌ام زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عملم می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶، بیت دوم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد

بر خاکِ نیم، بر آسمانم

خداوندا، از زمانی که دل من با فضاگشایی‌های پی‌در پی قرین تو، از جنس بی‌فرمی و عدم شد، دیگر دید من برحسب همانیدگی‌ها نیست. هشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی‌ها نیستم بلکه در آسمان یکتایی با تو یکی هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

ما انسان‌ها هم‌نشینی و دوستی با هم را انتخاب می‌کنیم و دامن فضاگشایی‌مان را نسبت به همدیگر و وضعیت‌ها پهن کرده تا هر کدام از ما در دامن حضور و فضای گسترده یکدیگر قرار بگیریم. هیچ انسانی نباید بر اساس من‌ذهنی از انسان‌های دیگر دوری کند بلکه با انسان‌ها و وضعیت‌ها با فضاگشایی برخورد کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

یاران، همه پیش تر نشینید

تا چهره همدگر ببینیم

ای دوستان، همگی جلوتر بیاید یعنی با فضاگشایی حضورتان را زیاد کنید. وقتی ما فضا را باز می کنیم و یکدیگر را در آن فضا جای می دهیم در واقع به هم نزدیک شده و حضور و زندگی درون ما به هم می رسند، تا چهره واقعی خدا و جنس اصلی خود را در یکدیگر شناسایی کنیم. هر انسانی وظیفه دارد فضای وحدت بخش مرکز عدم را گسترش بدهد تا همه چیز و همه کس را در برگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

گر رسد جذبه ی خدا، آب معین

چاه ناکنده، بجوشد از زمین

اگر عنایت ایزدی و جذبه خدا برسد بدون کندن چاه نیز آب روان و گوارای عشق و چشمه شادی و خرد از اعماق ما می جوشد. جذبه خدا همیشه کار می کند اما چون ما آموخته ایم مرکزمان را مادی و همانیده نگه داریم در نتیجه کار نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶

کار می کن تو، به گوش آن مباحث

اندک اندک خاک چه را می تراش

کار کن، تسلیم شو و هر لحظه فضاگشایی کن، منتظر آن جذبه نباش. کم کم خاک چاه را بتراش، یعنی همانیدگی ها را شناسایی کن، بکن و یکی یکی بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷



هر که رنجی دید، گنجی شد پدید

هر که جدی کرد، در جدی رسید

جد: تلاش و کوشش

جد: بهره و نصیب

هر کسی در راه زنده شدن به خدا درد هشیارانه کشید، به قانون جبران متعهد بود و انتظار بیهوده نداشت، صبر و پرهیز و شکر کرد و فضای درون را عدم نگه داشت، گنج برای او آشکار می‌شود؛ هر کسی بکوشد به بهره و نصیبی می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۸

گفت پیغمبر: رکوع است و سجود

بر در حق، کوفتن حلقه‌ی وجود

پیامبر فرموده است: رکوع و سجود یعنی تسلیم و فضاگشایی و صفر کردن مقاومت و قضاوت، بر در حضرت حق، کوبیدن حلقه من‌ذهنی است. یعنی باید من‌ذهنی توهمی را بر در خانه خدا بکوبی و از دست بدهی تا در سرای زندگی به رویت گشوده شود.

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

علت: بیماری



به علت این که چشم ما دچار بیماری من‌ذهنی شده است، پس باید این دیدِ ظاهربین که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند را در دیدِ دوست، خدا، فنا و محو‌کنی یعنی مرکزت را عدم کرده و بر حسب چیزهای مرکزت نبینی.

با تشکر

سمیه



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

نِعَمَ الْعِوَضِ: بهترین عوض

اگر دید ما که بر حسب همانندگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود

تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

ای انسان، درون خود را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از اوصاف زشت و ناپاک من ذهنی صاف و پاک کن. آنگاه ذاتِ پاک و صاف الهی و هشیاری خداگونه خود را خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظَفَر

بر صدف آید ضرر، نی بر گُهر

ظَفَر: پیروزی، دست یافتن

کسی نمی‌تواند بر دل اصلی آن‌ها پیروز شود و بر دل و جان آن‌ها ضرر و آسیبی برساند؛



زیرا همیشه آسیب به صدف وارد می‌شود نه به گوهر؛ به عبارتی تمام آسیب‌ها به صدف من‌ذهنی و همانیدگی‌ها وارد می‌شود، گوهر هُشیاری از آسیب‌های قضا و قدر مصون است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

اول آن کس کین قیاسک‌ها نمود

پیش انوارِ خدا، ابلیس بود

نخستین کسی که فضای گشوده شدهٔ عدم و زنده شدن به خدا را به مقایسه درآورد و از طریق همانیدگی‌ها دید، ابلیس یعنی من‌ذهنی بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است

من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

ابلیس که نتیجه همانیدگی‌ست، گفت: «بی‌گمان آتش همانیدگی و درد از خاک عدم و هشیاری حضور بهتر است، من از جنس آتش فروزان درد هستم و انسان از جنس خاک تیرهٔ عدم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نَعْرَةً لَاضِیْرَ بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

ضیّر: ضرر، ضرر رساندن



انسان با فضاگشایی و تسلیم در مقابل تهدیدهای فرعون، من ذهنی، که او را از رها کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند، مانند آن ساحران است که به موسی ایمان آوردند، با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید، گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد، دست و پای همانیدگی‌ها را از هشیاری ما قطع کن که هشیاری ما از جان کندن در ذهن رهایی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از وِرای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ما فهمیده‌ایم که این من ذهنی نیستیم، از وِرای این من ذهنی ما به خدا زنده می‌شویم، یعنی مرکزمان را عدم می‌کنیم، فضا را باز کرده و با او یکی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعدِ نور شو

دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

اگر نور و روشنی می‌خواهی، استعداد گرفتن نور را در خود پدید آور، یعنی فضا را باز کن و از جنس نور، خدا شو. اگر می‌خواهی از خدا دور شوی من ذهنی و همانیدگی‌ها را ببین و نگه دار و دور شو، زیرا من ذهنی تو را از خدا دور می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷

ور رهی خواهی ازین سِجِنِ خَرَبِ

سرمگش از دوست و اسجد و اقترَبِ

سِجِنِ خَرَبِ: زندان ویران



اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از این زندان ویران من‌ذهنی رها شوی، پس از دوست حقیقی، خدا، سرکشی مکن سجده کن، تسلیم شو، فضا را باز کن و به او نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز و اسجد و اقترَب یابی غرض

ای انسان این لحظه در حال گذر است، بنابراین به جای هر لحظه از عمرت که می‌گذرد از سجده و تسلیم شدن به خدا، عوض و جایگزینی برایش بگذار، این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود اصلی زندگی که همان زنده شدن به خداست برسی و به او زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب

موجب قربی که و اسجد و اقترَب

لُزب: چسبنده

سجده کردن همانند کندن این خشت‌های چسبنده همانندگی‌ها است، که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده و به خدا نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زان که شاکر را، زیادت وعده است

آن چنان که قُرب، مُزدِ سجده است



از آن رو که به شکرگزاران وعده‌های فراوانی داده شده است، به طوری که قرب، نزدیک شدن به خدا، و هشیاران از جنس او شدن، مزدِ سجده کردن و تسلیم شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: «وَأَسْجُدْ وَأَقْتَرِبْ» یزدانِ ما

قُربِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرموده است: سجده کن، یعنی تسلیم شو، فضاگشایی کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم ما، من ذهنی ما، صورت می‌گیرد، هرچند هم خوشایند من ذهنی نباشد، موجب تقربِ روح ما به خدا می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۹۳

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولتِ پاینده شدم

من در من ذهنی مرده بودم، وقتی مرکز مرا از همانیدگی‌ها خالی کردم به بی‌نهایت خدا زنده شده و از گریه و دردِ ناشی از همانیدگی‌ها رها شدم، و اکنون به عنوان زندگی و با شادی بی‌سبب می‌خندم، برکت عشق و فضای عدم آمد و من جاودانه شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۹۳

دیدهٔ سیر است مرا، جان دلیر است مرا

زهرهٔ شیرست مرا، زهرهٔ تابنده شدم

من نیازمند و گدای جهان بودم اما اکنون چشمم سیر و جانم دلیر است و از هیچ چیزی نمی‌ترسم و می‌دانم همانیدگی‌ها جان من نیستند. جرأت و قدرت شیر را دارم و می‌توانم همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده و بیندازم، و با باز کردن فضای



درون مثل زهره که خدای شادی است از برکت، عشق، لطافت و نیروی وحدت‌بخش زندگی برخوردار شده و آن را در جهان پخش کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مؤمنِ گیسِ ممیزِ کو که تا

باز داند حیزکان را از فتی؟

گیس: زیرک، دانا، باهوش

ممیز: تشخیص‌دهنده، جداکننده خوب از زشت

حیز: نامرد، بدکار، مُخَنَّث

فتی: جوانمرد، کریم

فرد مؤمن، زیرک، دانا و تشخیص‌دهنده کجاست تا فضا را باز کند و با زیرکی و تشخیص‌دهندگی آن فضا بتواند انسان معنوی متظاهر را از انسان واقعی که به زندگی زنده شده و جوانمرد است تشخیص دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند

در حجاب از نور عرشی می‌زیند

عقل و دل‌ها بدون شک آسمانی هستند، یعنی از طرف خدا هستند که در این جهان به حجاب افتاده‌اند، پس عقل ما یعنی عقل زندگی، عقل کل و هشیاری ما هر دو خاصیت‌ها یا جنس‌های عرشی هستند، منتها در پرده رفته‌اند؛ زیرا همانیده شده‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک

بسته‌اند این جا به چاهِ سهمناک

عقل و هشیاری خداگونهٔ انسان مانند هاروت و ماروت در چاه هولناک همانیدگی‌ها گرفتار شده‌اند. منظور مولانا این است که هشیاری یا خدایت و عقل مانند فرشته‌های هاروت و ماروت نباید در روی زمین ارتباطشان را با خدا قطع می‌کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۴

چون گناه و فسقِ خلقانِ جهان

می‌شد از شبّاکه بر هر دو عیان

شبّاکه: یکی از سوراخ‌های حصیر؛ سوراخ پنجره

وقتی این دو فرشته به این جهان آمدند و متوجه شدند که انسان‌ها گناه می‌کنند، قضاوت کردند و عصبانی شدند. گناه انسان‌ها از روزنه‌های دنیا، یعنی از طریق همانیدگی‌ها و دردها برای آن دو آشکار و عیان شد؛ در نتیجه عیب‌ها را دیدند و فضاگشایی نکردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۵

دست خاییدن گرفتندی ز خشم

لیک، عیبِ خود ندیدندی به چشم

از روی خشم، دست خود را می‌گزیدند، ولی عیب و نقص خود را نمی‌دیدند و متوجه نمی‌شدند که به علت همانیدگی است که این‌گونه می‌بینند. ما نیز با دید همانیدگی‌های خود رفتار دیگران را گناه، و عیب و ایراد دانسته و فضاگشایی نمی‌کنیم تا بتوانیم درست ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۶

خویش در آینه دید آن زشت‌مرد

رو بگردانید از آن و خشم کرد

مانند آن شخص زشتی که چهره خود را در آینه می‌بیند و با خشم و عصبانیت از آینه روی می‌گرداند. من ذهنی انعکاس مرکز زشت و عیب و ایراد خود را در بیرون و انسان‌ها می‌بیند و خشمگین می‌شود، اگر فضا را باز کند عیب خود را خواهد دید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۷

خویش‌بین، چون از کسی جرمی بدید

آتشی در وی، ز دوزخ شد پدید

شخصی که خودبین است و من‌ذهنی دارد اگر در کسی عیب و ایراد و لغزشی ببیند، آتشی از دوزخ بر جانش پدید آمده و سبب درد شدیدی در او خواهد شد که آن درد انعکاس مرکز خود اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۴۸

حمیت دین خواند او آن کبر را

ننگرد در خویش، نفس کبریا

آن شخص کبر و غرور، و عیب و ایرادی را که در خویش و دیگران می‌بیند، غیرت دین تصور می‌کند. ولی نفس، من‌ذهنی بداندیش خود، را که پر از همانیدگی است نمی‌بیند تا آن‌ها را شناسایی کرده و بیندازد.

با تشکر - بهار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com